

یادگار ایل

باترجمہ فارسی

سیدہ محبوبہ موسوی قوام آباد علیا

سرشناسنامه	: موسوی قوام آباد علیا، محبوبه، ۱۳۶۳-
عنوان و نام پدیدآور	: یادگار ایل باترجمه فارسی / محبوبه موسوی قوام آباد علیا،
مشخصات نشر	: یاسوج، چویل، ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری	: ۴۰ ص
شابک	: ۹۷۸۹۶۴۷۹۳۰۷۴۱
یادداشت	: فارسی-لری،
موضوع	: شعرلری-- قرن ۱۴،
رده بندی کنگره	: م ۸۴۳ / پ ۱۳۲۳۸۴
رده بندی دبی	: ۸۶۹ / ۳۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۳۴۷۳۱



یادگار ایل

سروده: سیده محبوبه موسوی قوام آباد علیا

ناشر: چویل- ۰۹۱۷۷۴۱۰۵۹۴

قطع: رقعی

سال نشر: ۱۳۸۷

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

لینوگرافی، چاپ و صحافی پاریسیان

شابک: ۱-۷۴-۷۹۳۰-۹۶۴-۹۷۸

فهرست:

۷	مقدمه
۱۱	بی قرار ایل
۱۳	وصال ایل
۱۷	دختر ایل
۲۰	عشق ایل
۲۴	غریب ایل
۲۸	وفای ایل
۳۲	یادگار ایل
۳۸	مقتدای ایل

هوالمحبوب

مقدمه:

قسم به صداقت دختران ایل که برای زادگاهم احساس دلتنگی میکنم . نمی دانم چرا مردانی به عظمت شهر مرا از فصل کودکی ام جدا می کند و در خود فرو می برد. آن روز که از جاده های پرپیچ و خم می گذشتم تا دلم را به دیدارت تسلی بخشم، ایل نیز در کنار جاده کوچ می کرد. نمی دانی چقدر به وجد آمدم! اشک در چشمانم جمع شده بود، وقتی بعد از سالها عبور ایل را در کنار جاده ی پرازدود و دم ماشین می دیدم، درست به تشنه ای می ماندم که آب یافته باشد. برای دختران ایل دست تکان دادم اما حیف که سرعت بالای ماشین مرا از پاسخ محبت آمیزشان محروم کرد.

دختر ایل! یادگار زیبای سرزمین من! اگرچه دیگر صدای لالایی تو، در دل شبهای خشک و سرد صحرا نمی آید، اما هنوز صدای زمزمه های شبانه تو با من است. اگر ایل نیست، توهستی. هنوز می توانم همه ی اصالت های فراموش شده را لمس کنم چون توهستی، چون صدای نفس های تو در کنار من زمزمه های عاشقانه ی ایل سرمی دهد. اگرچه دیگر پیر ایل از عشق و جوانی اش برای جوانان سخن نمی راند، اما هنوز نوشته های من عشق تو را در لوح سفید به تفسیر نشسته است. **تو خواهی ماند چون هنوز اصالت نمرده است.**

آیا می شود دوباره صدای کوچ بر سرزمین «بویر» طنین انداز شود؟
آیا «بویر» دوباره زنده خواهد شد؟ سرزمین من و تومدت هاست که برای ایل
و فرزندان رشیدش دلتنگ است.

دیگر صدای نی لبک چوپانان و صدای تاپ تاپِ دوغ زدن دختران ایل نمی
آید، اما به عظمت چشمان تو و به صداقت ایل قسم، هرگز تنهایت نخواهم
گذاشت، چون تو تنها یادگار ایلِ من هستی.

آه، که باتمام وجودم برای تو و برای ایل احساس دلتنگی می کنم. پس به یاد
تو و به یاد آن روزها، تفنگی رابه دارخواهم آویخت، گلیمی را به زیرپایم
خواهم انداخت و چارقده^۱ لاکِی را بر سرخواهم کرد، تا برای همیشه بوی ایل
و اصالت لُر را احساس کنم.

و حال به قوام آباد^۲ می روم، سرزمین رویاهای کودکانه ام.

قدم بر خاکی می گذارم که روزگاری ازدویدن کودکان آبادی به تنگ آمده
بود، ولی حالا شاید مدت هاست که قدم های عابری را لمس نمی کند. کاش
میدانستی چقدر برای آن روزها دلتنگم.

به آنجا که می روم، گنجشکها می خوانند و بوی علف های سبز مرا در خلسه
ای عمیق فرو می برد.

^۱ چارقده: روسری چهارگوش بزرگ که زنان و دختران ایل بر سر می کنند

^۲ قوام آباد: روستای کوچکی در ورودی شهر یاسوج که آب و هوای بسیار مطبوع و طبیعی زیبا دارد.

دیگر صدای تلاوت قرآن سیدمذکور روح طبیعت را نوازش نمی کند. چرا دیگر آدم برفی های عموستار و عمو نادر، بچه های آبادی را دور خود جمع نمی کند؟ وسیدمختار، چوب به دست دنبال بچه ها نمی افتد و از سرو صدای آنها داد و قال نمی کند؟

چرا دیگر مادرم قصه ی سنگ و گردو را برای ما تعریف نمی کند و آقای جعفری بچه های مدرسه ی شهید محمدی را کتک نمی زند؟ چرا دیگر فخرالدین موهایم را نمی کشد و مادر بزرگم پونه های لب جوی آبادی را برای پیدا کردن تخم مرغابی هایش کنکاش نمی کند؟

دیگر آثاری از سپیدارهای بلند کنار خانه مان نمی بینم تا من آفتاب سوخته، خودم را برای یافتن لانه ی گنجشکی به نقطه اوج آن برسانم و با دست و پایی خراشیده و زخمی ولی چهره ای سرشار از شادی کودکانه به خانه بازگردم و دور از چشمان احمد، بچه گنجشکها را درون کفش های پدرم پنهان کنم. چرا دیگر صدای زیبای شاهنامه خواندن پدر بزرگم، باغ کوچک و باصفایش را طراوت نمی بخشد؟

در این روزهای ساکت و سرد، رودخانه ی آبادی هم، برای شیطنت های کودکانه

فریده و مهوش، احساس دلنگی می کند و به امید آمدن آن دو طفل پر شروشور، به دور دستها می نگرود و انتظار می کشد.

آه، که چقدر برای آن لحظه های زیبا و دوست داشتنی دل تنگم!

وزیبا تر آنکه، آن پسر عموی خردسالی که روزی برای تکه ای لواشک کودخانه مرا به باد کتک می گرفت، امروز تکیه گاه زندگی من شده است.

کاش می دانستید چقدر بزرگ است بغض دلتنگی های من! ولی حیف که دیگر نه زمان قابل بازگشت است و نه خاطرات تکرارپذیر!

نمی دانم من در شهری بزرگ گم گشته ام و محو تجملات دنیوی شده ام، یا صداقت و صمیمیت آبادی زیبا و پر شور من کمرنگ شده است؟ اما باز هم هستند کسانی که دیدنشان خاطرات کودکی ام را برانمیزد.

پس در حسرت آن روزها خواهم گریست و به یاد آن، دسته گلی از میخک رابه گردنم خواهم آویخت تا برای همیشه بوی ایل را، بوی یکرنگی لُر را و بوی قوام آباد را احساس کنم، تا عطر و صداقت نفس های مهربان دختر ایل را در بطن وجود خود احساس کرده و نام مقدسش را لای سجاده ی عشق و ایمانم بپرستم.

تقدیم به جدّ بزرگوارم «امامزاده علی»

و

«برای شاهد مهربانم»